

دختران هم شهید می شوند

زندگی نامه داستانی شهیده مهتری زارع جبار آبادی

www.ketab.ir

فرزادینیا، آزاده، ۱۳۵۸ -
دختران همیشه‌دیمی شوند، زندگی نامه داستانی شهید ۵ مهری زارع عباس‌آبادی / آزاده فرزادینیا
انتشارات بوی شهر بهشت، ۱۳۹۵
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۷۰-۰۹۰-۱
موضوع: زارع عباس‌آبادی - مهری، ۱۳۴۴ - ۱۳۵۸
موضوع: Persian fiction: ۲ sh century --
۱۳۹۵/۹۴۲/۸۳۵۶۲۱R

www.ketab.ir

دختران هم شهید می شوند

زنگی نامه داستانی شهیده مهری زارع عباس آبادی

آزاده فرزام نیا

مستشار: مریم قربان زاده

طرح جلد: نقاشی اطمینان گوهری نیا دانش آموز نمونه فرزاتگان

مقطع اول: احسان و مشاهد (قدیمه مهندی سابق)

صفحه آینه: سوسنا شوشتری

چاپ اول: ۱۳۹۵-۳۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۲۱۰-۰۹۰-۱

آدرس: میدان امام حسین (ع) - خیابان ۷

۰۵۱-۳۷۴۲۹۲۲۵

بخش: پاتوق کتاب، ۰۵۱-۳۲۲۲۰۱۱۹

شهرکتاب، ۰۵۱-۳۷۱۳۹۰۲۶

با تشکر از بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی و بنیاد حفظ آثار و نشر آثار رضا



بسم الله النور

یادم نیست شب بود یا روز که از فرهنگ سرای انقلاب زنگ زدند و پیشنهاد کار مصاحبه برای یک شهید زحرفر مشهدی را دادند. وقتی که کار را تحویل گرفتم، تا قبل از خواندن مصاحبه مقدمه‌ای که آشنایی ابتدایی با خانواده شهید است، با دودلی و استرس به کار سر می‌گشتم، اما تا چشمم به تاریخ شهادت مهری افتاد، همه چیز عوض شد. دلیلش عطش برای خودم معنا داشت و هیچ چیزی نبود جز اینکه من درست فردای شهادت مهری؛ یعنی ۱۶ فروردین ۵۸ حوالی ۲ بعد از ظهر پا به این دنیا گذاشتم؛ درست یک روز بعد از رفتن مهری از این دنیا.

به خاطر علاقه‌ام به دنیای نوجوان‌ها در محدوده خانه‌ام با دختران زیادی رابطه داشتم و همین باعث شده بود با دنیای آن‌ها اندکی آشنا باشم. وقتی پرونده مهری زارع عباس‌آبادی را در دست گرفتم، دو چیز مرا به جلو هل می‌داد: دختری نوجوان که یک روز قبل از تولد من به شهادت رسیده بود.

کار در ۲۵ مرداد ۱۳۹۴ شروع شد. محتوایی که به من داده شده بود، مصاحبه مقدماتی با مادر و خواهر مهری بود و یک کتابچه کوچک که پشتش نوشته شده بود کار مشترک حفظ و نشر سپاه و اداره کل آموزش و پرورش خراسان رضوی. در فاصله‌ای که جلسه توجیه من شروع شود، نگاهی به کتابچه انداختم. کسی که خودش را در مقدمه کار نویسنده‌ای کوچک معرفی کرده بود، داستان زندگی دو دختر شهید را فشرده نوشته بود. داستان زندگی مهری را که خواندم، از سرکنجکاوی داستان آن دختر دیگر را هم که نامش الهه بود شروع کردم و در پایان کتاب با تعجب دیدم که مهری برای نجات او مجروح شده. خیلی دوست داشتم بدانم سپاه این اطلاعات را از کجا به دست آورده. سال‌ها بعد در یک روایت مجتمعی آیه‌ها شدم تا نزد آقای باخرد بروم. صمیمانه از محبت و مهری ایشانی و آقای ایمانی تشکر می‌کنم که بی دریغ و با مهربانی مرا کمک کردند. چند روز بعد تمامی مصاحبه‌هایی که سال ۷۹ بچه‌های مصاحبه‌گر سپاه با خانواده مهری از جمله پدر بزرگوار و عمویش انجام داده بودند، در اختیار من قرار گرفت. انرژی مثبت فوق‌العاده‌ای بود برای شروع کار به‌ویژه که پدر و عموی مهری چند سالی است که فوت کرده‌اند. در سکوت مجتمعی آیه‌ها که با دردی زین می‌پيچید، حس عجیبی داشتم. وقتی همکار آقای ایمانی که نامش را فراموش کرده‌ام، پرونده‌های مهری و الهه را به دستم داد و گفت: «این همه چیزی بود که از این دو شهید داشتیم.» واقعاً گیج بودم. یعنی من می‌توانستم از عهده کار بریبایم؟ اولین نفر از خانواده مهری که صدایش را شنیدم، اقدس خانم بود. اقدسی که روز ۹ دی دختری ۹ ساله بوده و اکنون نزدیک ۵۰ سالگی است. سفر بود و قرار بر این شد بروم خانه مادر مهری و با برادرشان حسن صحبت کنم. در مصاحبه‌های سپاه خوانده بودم که مهری با دختر عمه‌اش، مرضیه،

صمیمی بوده، برای همین به او هم زنگ زدیم که در اولین دیدار او هم باشد. اصلاً دوست نداشتم برای جلسه اول سؤالی طرح کنم به خصوص که در مصاحبه‌های سپاه متوجه شدم حال روحی مادر بعد از شهادت دخترش خیلی به هم ریخته و سال ۷۹ مصاحبه‌گر در صفحه سوم مصاحبه نوشته رد: «ایان. مادر شهید حاضر به همکاری نیست.» همین جمله برایم کافی بود تا حس کنم قرار نیست با انبوه اطلاعات و حرف روبه‌رو شوم. با خودم گفتم او بلاچه رومی دارد که من از همان اول دفتر و ضبط صوت را بگذارم جلویم؟ خانه در مهری نزدیک ترمینال مشهد بود. اولین قرار هم ساعت ۹ صبح. خانه حاج خانم ربع ابتدای کوچه بود و من که وسط‌های کوچه ماشین را پارک کرده بودم، بلند می‌پایه برمی‌گشتم بالا. بهانه خوبی شد؛ چون توانستم اطرافم را ببینم. زمین، رنگ سیمه‌ساخته‌ای با تابلویی که رویش نوشته شده بود مسجد ابوالفضلی، دو سه مغازه تعمیر قطعات ماشین، یک هتل و در قهوه‌ای رنگ خانه زارع. خانه ربع، سر کوچه راهی نداشت و کنارش یک خانه و یک مغازه بود.

در خانه زارع که زده شد، صدای زنی از بالای پله‌ها به گوشم آمد که می‌گفت بفرمایید، بفرمایید! پله‌ها را آرام رفتم بالا تا در پاگرد چشمم به زنی مسن بخورد میانه بالا و لاغر با چادری خاکستری. از همان دور حس کردم روی لبانش به قلبم آرامش داد. همدیگر را بوسیدیم و مرا دعوت کرد گوشه‌ای از خانه کنار تابلوی عکس مهری و پدرش بنشینم. قبل از آمدن به خانه حاج خانم حتی به یک سؤال هم فکر نکرده بودم. به این جمله ایمان دارم که هیچ چیزی در این دنیا اتفاقی نیست و برای شروع سخنانم دقیقاً احساس همان چند روزم را به مادر مهری گفتم:

فرزام‌نیا: راستش چند روز پیش زنگ زدن به من، گفتن که درگیر این

کار بشم. مصاحبه‌ها رو که فرستادن، خیلی برام جالب بود که مه‌ری خانم دقیقاً روزی به شهادت رسیده که من فرداش به دنیا اومدم. من ۱۶ فروردین به دنیا اومدم.

مادر شهید: زنده باشید. تا خاک اونا هست، عمر شما باشه.

فرزاد: حالا بعد از اون هم مصاحبه‌ای رو که با شما انجام دادن، خوندم. خیلی برام جالب بود یک دختر ۱۳ساله، حالا تو سن خودش، این قدر پرشور و شاد بوده. چون من یک جورایی با دخترهای نوجوون ارتباط دارم. با دخترهای هم سن و سال مه‌ری اون موقع شما. برام هم دنیای نوجوونا، دخترا، خیلی دوست داشتیم، هم خیلی دوست دارم با اونا ارتباط داشته باشم. یک جورایی این کار برای من از چند جهت خیلی جالبه. حالا ان شاء الله خدا توفیق بده، شما هم کمک کنید.

مادر شهید: زنده باشید. مه‌ری سینه‌اش خاظره برام داره. منتها اعصابش ندارم.

فرزاد: بله. چون تو مصاحبه‌تون با ما هم دیدم که اینو گفته بودین. اصلاً حاج خانم دوست ندارم ناراحت بشید.

مادر شهید: نه، راست میگن. خیلی خاظره‌های عجیب دارم. ان شاء الله که به حق زهرا علیها السلام خدا قبولکنه. مه‌ری همان صبحی که ما بیرون، یک خاظره جدید... میگن به یادماندنیه، هم بد هم خوب. صبح رود بعد از نماز دیدم صدای کوب کوبه. همین خانه مال ۵۰ساله. ۶۰ساله همین جا میشینیم. بعد، به در میزنن. مه‌ری دختر... از این کتابای دینی، اینا زیاد می‌خواند. خیلی دختر باهوشی بود. رفت دره واکرد. همان روز، روز اول... باورم نمی‌شد بی‌آن‌که سؤالی از حاج خانم بپرسم، او خودش شروع کرده بود به گفتن خاظره؛ آن هم خاظره‌ای به قول خودش جدید. آرام ضبط

صدا را گذاشتم جلوی من تا حرف بزند. آن لحظه چقدر خوب بود. آن روز مرضیه خانم و حسن آقا هم آمده بودند. با اینکه فضای مصاحبه کمی شلوغ شد و پیاده‌سازِ کار را حسابی اذیت کرد که الان این کیه که داره حرف می‌زنه؟ اما برای من یک اتفاق فوق‌العاده بود. مادر مهربی که سال ۷۹ کل مصاحبه‌اش با مصاحبه‌گر سپاه فقط سه صفحه شده بود، آن روز نزدیک سه ساعت با پای ما حرف زد؛ آن هم با اشتیاق. خیلی مواظب بودم که حرفی زیمایستان و مجروحیت مهربی نزنم. اصلاً دوست نداشتم در اولین دیدار خاطرات تلخ ایشان زنده شود.

مادر مهربی به خاطر سہادت دخترش ضربه روحی بدی خورده بود که یکی از آثارش فراموشی بسیاری از خاطرات و اتفاقات بود. مصاحبه پدر مهربی را چندین بار خواندم. بار اول منم علاقه پدر به مهربی عجیب بود. او آن قدر دخترش را دوست داشت که به قول خودش بعد از تولد مهربی ۲۰ بار رفته بود حرم تا از امام رضا علیه السلام تشکر کند. مصاحبه با پدر چه اتفاق نیکویی بود و بی هیچ شکی ذخیره این روزهای من. هرچه به صحبت‌های پدر استناد می‌کردم، حاج خانم چیزی یادش نمی‌آمد.

جلسه سوم که تمام شد، ناامید شده بودم. علتش هم این بود که بیشتر سوالاتم بی جواب مانده بود. پدرش، مادرش می‌گفتند کتاب من خواند، اما کتاب‌ها را از که می‌گرفته؟ کسی نمی‌دانست. با چه کسانی ارتباط داشته؟ کسی نمی‌دانست. دوستانش؟ نمی‌شناختند و...

آخر جلسه سوم، ناگهان اقدس خانم اسم معصومه خانم را آورد که همسایه آن روزهایشان بود و می‌گفت، اطلاعات زیادی درباره مهربی و خانواده‌شان دارد. حاج خانم لایه لای صحبتش بارها و بارها از مهربانی معصومه خانم گفت که روزهای بعد شهادت مهربی، وقتی حالش اصلاً خوب نبوده، او

چقدر هوای بیچه‌ها را داشته و کمک‌شان کرده. معصومه خانم از آن کوچه رفته بود جایی دورتر. زنگ زدم و قرار صحبت گذاشتم. آن روز چقدر خوب بود و چقدر خوش حال شدم که رفتم دیدن خانم معصومه حیدری. وقتی سوار ماشین شدم، به پرونده مهری نگاه کردم. حالم خیلی فرق کرده بود. باید برطور بود مهری را می‌شناختم. مهری‌ای که در خانه بسیار آرام و ساکت بود، اما حواسش به همه چیز بود و اعضای خانواده‌اش خیلی از ویژگی‌های او را نمی‌شناختند. اید پیگیر دوستانش می‌شدم. وجهه صنعت‌باف و زهره غفوریان دبستان هم محله‌ای مهری بودند. خانم وجهه صنعت‌باف، اولین کسی بود که پای صحبتش نشستم. دوست هم‌محله‌ای و دوران دبستان و مسجد مهر، خانم صنعت‌باف از مهری خیلی حرف داشت و چقدر بزرگوارانه کمک‌آورد تا خانم زهره غفوریان هم صحبت کنم. حالا نوبت پیدا کردن دوستان زاری مهری بود. یک روز صبح رفتم مدرسه نمونه فرزندگان که ۳۷ سال پیش اسم آن قدسیه مهتدی بود. خانم جعفریان، مدیر اکنون مدرسه، خودشان رفتند به راغ ایگانی مدرسه. با هر دفتربایگانی که بیرون می‌آمد، قلبم تکان می‌خورد. مهری زارع... مهری زارع... اینهاش! مهری زارع. نمی‌دانم چرا ولی انگار آن لحظه با من خیلی واقعی شده بود. حال خانم جعفریان هم عوض شد، وقتی دید روی آینه، مهری با خط درشت نوشته‌اند: «نام برده به مقام شهادت نائل گردید» است. باز هم تشکر! صمیمانه از محبت خانم جعفریان عزیز تشکر می‌کنم. آن روز عجیب حضور مهری را در کنارم حس می‌کردم. خانم جعفریان لطف کرد و فهرست هم‌کلاسی‌های مهری را به من داد. کلاسی که ۲۷ دانش‌آموز داشت. افتادم به جان ۱۱۸، اما خیلی از شماره‌ها نبود. نمی‌دانستم با اسم و آدرس‌هایی مربوط به ۳۷ سال پیش چقدر امکان دارد آن آدم‌ها را پیدا

کرد. بارها اتفاق افتاد که آدم‌های آن سوی تلفن از من می‌پرسیدند: «شما شماره منو از کجا پیدا کردین؟ کی؟ خانم...؟ نه! همچنین کسی رو تو فامیل نمی‌شناسم. مهدی زارع؟ مهری زارع؟! خانم بوده؟ گفتین الان باید؟ سالشون باشه؟ صبر کنین! آها یادم اومد. عمه‌ام به این اسم هست. آره خواهرم تو این سن هست و...»

یادم است اولین کسی را که پیدا کردم، نسرین یساول بود. آن شب خانم یساول بالاخره بعد از چند تماس با افراد مختلف فامیل‌شان پیدا کردم. کسی که برای شروع اطلاعات فوق‌العاده‌ای از مهری داد. با خیلی از بچه‌های آن کلاس حیرت زدم که حالا خانم‌هایی ۵۰ ساله شده‌اند؛ خانم فاطمه اعلمی عزیز که ریمی از است و معلم، خانم صدیقه منزوی کاشانی عزیز که ایشان هم معلم شده، خانم آرم خیاط بزرگوار که چقدر با بودنش مرا برای پیدا کردن دیگران کمک کرد، خانم انسیه سادات رفایی با آن خاطره ناب یازده‌گرددن عکس شاه و خانم وجیهه... خانم خواهر حمیده که صمیمانه از تک‌تکشان سپاسگزارم که حرف‌های هرکسشان باعث شد بتوانم مهری و فضای مدرسه قدسیه مهدی را بهتر نشان بدهم.

از دوست عزیزم سمانه نصرآبادی نیز تشکر می‌کنم که با صرف وقت و مهرش توانست شماره تماس هم‌کلاسی‌های مهری را برام پیدا کند.

پرونده زندگی شهید مهری زارع عباس‌آبادی با ۱۸ جلسه مصاحبه به پایان رسید. نکات ریز فراوانی جمع شده بود که از میان آن‌ها می‌توانستیم روزهای انقلاب سال ۵۷ را در مشهد نشان بدهیم. بیشتر از ۸۰ درصد از آنچه شما در این کار می‌خوانید، براساس روایت راویان و شاهدان ماجراست. بخش‌های اندکی از کار را به خاطر بیان خاطره یا جمله‌ای از مهری مجبور بودم صحنه‌پردازی کنم؛ آن هم براساس تصاویر مستند مشهد. وقایعی

همچون ماجرای ۲۳ آذر یا ۹ دی که براساس مستندات زوایای دیگر ماجرا نیز نشان داده شدند.

از بچه‌های مصاحبه‌گر سپاه ممنونم که سال ۷۹ این مصاحبه‌ها را از خانواده‌های مه‌ری و الهه تهیه کردند و هیچ نام و نشانی از آن‌ها در برگه‌های دست‌نویس مصاحبه نیست. از صمیم دل خوش‌حالم که پدر مه‌ری به‌وجه به سؤالات مصاحبه‌گر، هرآنچه دلش خواسته گفته تا آن حرف‌ها بعد از ۱۵ سال به دست من برسد. صمیمانه از نویسنده کوچک کتابچه «نوجوانه‌های شهید» نیز تشکر می‌کنم. هرکجا هست خدا همراهش! از مادر مه‌ری بسیار آرزو می‌کنم. همان دختری که مه‌ری به‌خاطر او شهید شد، تشکر می‌کنم که ایستادگی داد و با بودن در کنارشان، آرامشی را تجربه کنم که وقتی از خانه‌هایشان پیام می‌آید به‌خوبان‌ها می‌گذاشتم، احساس می‌کردم از سیاره‌ای دیگر آمده‌ام. از دوستان نه‌بان و مهریام مه‌ری و الهه نیز تشکر می‌کنم که سفارش مرا به مادرانشان کردند تا آن‌ها مرا به خانه‌هایشان راه دهند و با من حرف بزنند.

از همراهی بسیار مفید آقای حسن سلطان، مدیریت فرهنگ‌سرای انقلاب، خانم مرضیه ذاکری و خانم رقیه فاضل تشکر می‌کنم که با نکات دقیق خود به‌بهرترشدن این کار کمک کردند.

اسم و طرح جلد این کتاب کار نوجوانان امروز است. پنج‌شنبه سوم دی ماه ۱۳۹۴ فرهنگ‌سرای انقلاب اسلامی مشهد با همراهی و همکاری خانم جعفریان بزرگوار در مدرسه نمونه فرزانه‌گان. همان مدرسه‌ای که مه‌ری ۳۷ سال پیش آنجا درس می‌خواند، کارگاه نقاشی برگزار کرد که دوستان و خواهر مه‌ری و دوست الهه در میان دختران دانش‌آموزی حاضر شدند که هم‌سن و سال مه‌ری و الهه بودند و برای آن‌ها از این دو دختر شهید گفتند.

در پایان نیز دانش‌آموزان براساس شنیده‌های خود از اتفاق آن روز نقاشی کشیدند که یکی از آن‌ها که اثر فاطمه گوهری نیاست، طرح جلد کتاب شد. امید است که این نوشته توانسته باشد مفهوم عمیق جهاد در راه حق را در زندگی این دختر نوجوان نشان دهد؛ مفهومی که زن و مرد و سن و سال ندارد. همه را به آن راهی هست، حال نتیجه‌اش شهادت باشد یا نباشد. خوش‌حالم که اسم و طرح جلد این کتاب برخاسته از ذهن نوجوان‌های امروز است.

نوشته پهلوی در رزمنه‌ها، در آنی تمام شد که به مدد اینترنت و ماهواره بازماندگان و طرفداران رزم نجو، پهلوی سعی زیادی در تطهیر خویش دارند. حرف‌های زیادی بر آن‌ها خوانده و شنیده‌ام، اما هیچ‌کدام از آن‌ها به اندازه حرف فرح پهلوی اثر به دل‌نبارد که گفت: «گوسفند می‌کشتمند. دست‌شان را با خون گوسفند خری می‌کردند و می‌گفتند خون شهید است.» شاید برای شه بانو بد نباشد که فقط از نگاه‌های به تصاویر شهدای ۹ و ۱۰ می‌شهد بیندازد تا کمی تفاوت خون‌ها را تشخیص دهد؛ البته اگر دل و جرئتش را دارد، چون بعضی از تصاویر آن‌ها را در دل خراش است که من خودم هنوز توان دیدن خیلی از آن‌ها را ندارم.

شهادت آنان، ۱۳۹۵